

شماره کتاب: 978-964-300-392-2
 شابک: 978-964-300-392-2
 ناشر: انتشارات آردمان
 تهران، خیابان ولیعصر، پلاک 123
 تلفن: 021-8888-8888
 وبسایت: www.ardman.ir

روزهای آبی، شبِ مکافات

روزهای آبی، شبِ مکافات

مجتبا هوشیار محبوب



روزهای آبی، شبِ مکافات

انتشارات آردمان
 تهران، خیابان ولیعصر، پلاک 123
 تلفن: 021-8888-8888
 وبسایت: www.ardman.ir
 Instagram: @ardmanpub
 Telegram: @ardmanpub



انتشارات آردمان

سارا

سارا خوشگل بود... این را بهش گفته بودم... گفته بودم تو خوشگلی سارا! و او هم گفته بود، واقعا؟! و من هم گفته بودم واقعا... بعد گفته بود: «یعنی به خاطر همین این قدر دوستم داری؟»... من گفتم: «فکر کنم تو آروم می کنی»... گفتم: «آره تو آروم می کنی سارا... وقتی با توام، احساس امنیت می کنم»... گفتم: «سارا بیا هیچ وقت همدیگه رو تنها نذاریم»... به هم قول دادیم...

هنوز نرفته بودیم پیش مادرش... بعد از ۳ سال قصد کرده بودیم برویم کرج و به مادرش بگوییم که این طور بوده، بعد این ور شده... بگوییم می خواهیم با هم زندگی کنیم... اوایل فکر ازدواج نبودیم... از ازدواج می ترسیدیم... من کار درست و حسابی نداشتم... یکی از استادان دانشگاه، دکتر پژمان، مرا به چند جا معرفی کرده بود تا به عنوان نیروی پاره وقت برای شان تحقیق و پژوهش کنم... اصلا نمی شد پیش بینی کرد هر ماه چقدر پول دستم را بگیرد... کار سارا ولی مشخص بود... دو سال بود در یک داروخانه کار می کرد... توی همان داروخانه باهاش آشنا شدم... تقریبا هر هفته می رفتم پیشش تا قرص هایم را بگیرم... هر بار که می رفتم، چپ چپ نگاهم می کرد... یک بار هم گفت: «این قرص ها آقا، پدر معده تان را در می آورد»... و البته تا پیش از آن درآورده بود... بعضی از روزها تا سه بار بعد از خوردن یک لیوان آب، بالا می آوردم... دیگر کمتر آب می خوردم... از آب اصلا می ترسیدم... اوایل، خوردن قرص ها زندگی ام را مختل می کرد، اما بعد حتا به ذهنم برای کار کردن تمرکز